

١٣٧٧ / ٢ / ٧

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

٤٦٨١٥

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران
۱۳۸۶

وزارت علوم و تحقیقات و فناوری



پردیس آموزشی باغ ملی

پایان نامه تحصیلی جهت اخذ درجه کارشناسی ارشد

رشته: پژوهش هنر

موضوع:

پسا ساختار گرایی و هنر معاصر

بررسی ارتباط نظریه های پسا ساختار گرایی با هنر معاصر (نقاشی و هنر های جدید) پس از

جنگ دوم جهانی

استاد راهنما:

دکتر سیروس یگانه

استاد مشاور:

علیرضا صحاف زاده

نگارش و تحقیق:

شنتیبا ذاکر عاملی رنانی

بهمن ۱۳۸۶

۱۳۸۶ / ۱۲ / ۲۴

کتابخانه اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

دوره دوم کارشناسی ارشد
شماره ۱۲،۲۴۶۵
بجای ۵ - ۱۳۸۶ / ۱۲ / ۲۴

۴ ۶ ۱ ۱ ۵

با تشکر بی‌نهایت از تمام اساتیدی که در این راه مرا یاری رساندند
دکتر سیروس یگانه که بدون کمک‌های بی‌دریغشان انجام کار برایم ناممکن بود
آقای علیرضا صحاف زاده که راهنمایی‌های ارزشمندشان برایم بسیار راهگشا بود

فهرست مطالب

۱	چکیده.....
۲	مقدمه.....
۵	فصل اول: معرفی جریان پسااختارگرایی و ارتباط آن با حوزه‌های دیگر.....
۷	پسااختارگرایی و ساختارگرایی.....
۱۷	دانش، محدودیت‌ها و پسااختارگرایی.....
۱۹	پسااختارگرایی و فلسفه.....
۲۳	پسااختارگرایی دانش و هنر.....
۲۷	پسااختارگرایی و سیاست.....
۳۲	فصل دوم: معرفی متفکران برجسته‌ی پسااختارگرا.....
۳۲	ژاک دریدا.....
۳۹	فرانسوا لیوتار.....
۴۴	میشل فوکو.....
۵۵	فمینیسم.....
	لوس ایریگاری
	کریستوا
۶۴	فصل سوم: دورنمایی از هنر معاصر.....

۶۹	فصل چهارم: ایدئولوژی، سیاست، هنر معاصر و رویکردهای سیاسی جدید در هنر.....
۶۹	جنگ سرد.....
	در آمریکا
	در شوروی
۸۰	رکود جنگ.....
۱۰۴	فصل پنجم: پسااستعمارگرایی و دیگران (هویت و جنسیت، رویکردهای جدید).....
۱۰۵	سوژه-ابژه.....
۱۰۹	برهنه.....
۱۱۳	هویت.....
۱۱۵	پسااستعمارگرایی.....
۱۱۹	فمینیسم-جنسیت.....
۱۳۲	قومیت-نژاد.....
۱۴۹	نتیجه گیری.....
۱۵۳	فهرست تصاویر.....
۱۵۶	منابع و مآخذ.....

چکیده

پسا ساختارگرایی در دهه ۱۹۶۰ آغاز شد. این جریان نقدهای اساسی بر شناخت جافتاده انسان معاصر در مسایل گوناگون وارد کرد، پسا ساختارگرایی بسیاری از عقاید مسلم فرض شده برای انسان معاصر را به چالش کشید که این امر حوزه‌های گوناگون را در بر گرفت. از جمله ایدئولوژی، سیاست، هویت و مانند آن نظیر همین رویکرد را در جریان هنر معاصر نیز به وضوح می‌توان مشاهده کرد. هنر معاصر به گونه‌ای اساسی در برابر عقاید جا افتاده‌ی مدرنیسم هنری قد برافراشت و این عقاید را مورد بازنگری قرار داد، از جمله وابستگی‌های سیاسی و ایدئولوژیک هنرمندان مدرن، هویت خود محور هنر مدرن که «دیگران» را به حاشیه می‌راند و گرایش به ناب بودگی در اثر تجسمی. هنر معاصر در این زمینه رویکردی نوین به محتوا و ارجاع در اثر هنری دارد و هویت‌های متکثر و نظامی غیرسیاسی (در مفهوم جنگ سردی) - غیرایدئولوژیک را دنبال می‌کند.

مقدمه

تعریف مسأله

پساساختارگرایی در دوران اوج نظرات ساختارگرایی شکل گرفت، ساختارگرایی در سالهای پس از جنگ دوم و در آغاز جنگ سرد توسط متفکرانی نظیر آلتوسر با ایدئولوژی های مارکسیستی در آمیخته شد، در این دوران نوعی قطب بندی سیاسی - ایدئولوژیک در دو سوی جنگ سرد شکل گرفت. اواخر دهه ۱۹۶۰ و در اوج این قطب بندی ایدئولوژیک پاساساختارگرایی در کنار نظریه های پایان ایدئولوژی دانیل بل و ریموند آرون سر بر آورد. پاساساختارگرایی در بسیاری از عقاید جا افتاده ای انسان معاصر شک و تردید ایجاد می کند، و بسیاری از آن ها را به چالش میگیرد.

ارتباط پاساساختارگرایی با هنر معاصر چیست؟ آیا ارتباطی میان این دو وجود دارد؟ اگر ارتباطی میان جریان پاساساختارگرایی و هنر معاصر وجود دارد بیشتر در کدام زمینه ها و به چه شکل می توان این ارتباط را پی گیری کرد؟

اهمیت مسأله

شناخت حرکت‌های فکری و فلسفی معاصر برای آشنایی بیشتر با دنیایی که در آن زندگی می‌کنیم اهمیت فراوان دارد. در دنیای معاصر با روند گسترده‌ی روابط جهانی بایستی این آمادگی در شناخت بنیان‌های فکری و فلسفی رویدادها وجود داشته باشد. آشنایی با حرکت‌های معاصر در هنر برای جامعه‌ی هنری ما از اهمیت فراوانی برخوردار است. در واقع هنرمندان معاصر ایران با رویکردهای آوانگارد‌گریزی از این امر ندارند که آشنایی عمیق با جریانات هنری معاصر و ریشه‌های آن داشته باشند. پس‌اساختارگرایی از جمله‌ی این حرکت‌های مؤثر در فضای فرهنگی معاصر است، در واقع می‌توان آن را به عنوان بازوی فلسفی پست‌مدرنیسم به حساب آورد. از این جهت شناخت پس‌اساختارگرایی و خصوصاً روابط آن با هنر معاصر برای جامعه‌ی هنری معاصر ایران اهمیت فراوان دارد.

نمای کلی رساله

در این رساله سعی بوده است تا ضمن آشنایی کلی با پس‌اساختارگرایی جنبه‌هایی از این جریان که با هنرهای معاصر ارتباط پیدا می‌کند را برجسته کنیم و با آوردن نمونه‌ها و مثال‌هایی روابط پیدا و پنهان میان پس‌اساختارگرایی و هنر معاصر را مورد بررسی قرار دهیم. در فصل اول به معرفی جریان پس‌اساختارگرایی و ارتباط آن با حوزه‌های دیگر می‌پردازیم؛ در فصل دوم متفکران اصلی پس‌اساختارگرا را معرفی می‌کنیم و بخصوص به نظرات آنها در رابطه با آثار هنری توجه می‌کنیم؛ در فصل سوم دورنمایی از هنر معاصر خواهیم داشت و بخصوص به ریشه‌های قطب‌بندی ایدئولوژیک در هنر دوران جنگ سرد

تمرکز می‌کنیم؛ در فصل چهارم روابط هنر و سیاست در دوران پس از جنگ و رویکردهای جدید هنرمندان در رابطه با سیاست را بررسی می‌کنیم و شباهت‌ها با یا تاثیرات آن از پساساختارگرایی را برجسته می‌کنیم؛ در فصل پنجم به گفتمان هویت در هنر معاصر می‌پردازیم این گفتمان روابط اساسی با مباحث پساساختارگرایان در مورد هویت‌های جنسی و نژادی دارد که به آنها اشاره خواهیم کرد.

فصل اول

معرفی جریان پسا ساختارگرایی و ارتباط آن با حوزه‌های دیگر

پسا ساختارگرایی poststructuralism نامی است برای جنبش فلسفی در حوزه فلسفه کانتینال Continental philosopher که از دهه ۱۹۶۰ آغاز شد.

پسا ساختارگرایی نه تنها بر فلسفه، بلکه بر موضوعاتی وسیع‌تر نظیر ادبیات، سیاست، هنر، نقد فرهنگی، تاریخ و جامعه‌شناسی نیز مؤثر بود (Williams. 2005. 2005: 1).

پسا ساختارگرایی نه یک نظام منفرد است و نه به معنای دقیق کلمه یک نظریه‌ی واحد محسوب می‌شود. پسا ساختارگرایی به شکل تنگاتنگی با پست مدرنیسم مرتبط است و می‌توان آن را جنبه‌ی نظری فرهنگ پست مدرن به شمار آورد. پسا ساختارگرایی دیدگاه یا فلسفه‌ای است که از تردید درباره‌ی فرضیات و چارچوب‌های ساختارگرایی به عرصه‌ی ظهور رسیده است. کانر پسا ساختارگرایی را به عنوان بخشی از «خیزش‌های انتقادی بیست سال اخیر» می‌داند (Stevens. 1996: 4-5).

کانر پساساختارگرایی را به عنوان تغییر تأکید از ساختارهای دارای مرکز به ساختارهای مرکززدایی شده یا تغییر از مرکز به حاشیه‌ها تعریف می‌کند (Stevens. 1996: 4-5).

پساساختارگرایی را می‌توان چنین تعریف کرد: ریشخند ساختارگرایی... [با برخورد] مضحک و ضد قهرمانانه در امتناع از جدی گرفتن ادعاهای آن. پساساختارگرایی شکست و ناکامی ساختار را به حرکت وامی‌دارد. پساساختارگرایی بیان می‌کند که از آن‌جایی که نظام‌ها را می‌توان مورد شناسایی قرار داد و سپس آن‌ها را از هم جدا کرد، و از آن‌جایی که نظام‌های تحلیل خودشان تحت تجزیه و تحلیل بیشتر قرار می‌گیرند، پس دیگر هیچ ساختار نهایی را نمی‌توان مشاهده کرد. هیچ نقطه‌ی پایانی وجود ندارد که این فرآیند از نظر منطقی در آن‌جا متوقف شود، هیچ حقیقت زیرینی وجود ندارد، هیچ به اصطلاح روایت غالبی وجود ندارد که خارج و ورای تردید باشد (Stevens. 1996: 6).

حرکت پساساختارگرایی موضوع واحدی را در بر نمی‌گیرد بلکه گستره وسیعی از مطالعات انتقادی در حوزه‌های گوناگون از روان‌شناسی و جامعه‌شناسی و مطالعات زبان را شامل می‌شود. تاریخ و محل شکل‌گیری این جریان فرانسه و دهه ۱۹۶۰ می‌باشد. پس از این تاریخ پساساختارگرایی در سرتاسر اروپای غربی آمریکا و جهان مورد شناسایی قرار می‌گیرد.

برای شناخت پساساختارگرایی در ابتدا بایستی ارتباط آن با مسایل گوناگونی نظیر ساختارگرایی، روشنگری، پدیدارشناسی و... را بررسی کنیم و سپس به معرفی متفکران برجسته آن بپردازیم.

اصطلاح post (پسا) در پساساختارگرایی می‌تواند دو معنی در بر داشته باشد، اول: «تمام شده»، «به پایان رسیده» یا «بعد از»، و دیگری: «در پرتو»، «در ارتباط با» و «معنا دهنده با مفاهیم».

بر این اساس بایستی ارتباطات و تمایزات میان ساختارگرایی و پساساختارگرایی را مورد بررسی قرار دهیم. علاوه بر آن اکثر متفکران پساساختارگرا در ابتدا ساختارگرا بوده‌اند و از این جهت نیز بررسی ارتباط این دو مقوله اهمیت دارد.

ساختارگرایی و روابط آن با پساساختارگرایی

ساختارگرایی را می‌توان در دو حوزه‌ی عمده‌ی مطالعات علوم انسانی مشاهده کرد، علوم اجتماعی و زبان‌شناسی، ساختارگرایی در ابتدا در قرن نوزدهم و از مسیر مطالعات اجتماعی وارد علوم انسانی می‌شود و در قرن بیستم توسط افرادی نظیر سوسور و لوی اشتروس در زبان‌شناسی و مردم‌شناسی به کار گرفته می‌شود.

کانر از استعاره‌ی «مرکز» برای تشریح ساختارگرایی استفاده می‌کند. به عقیده‌ی او ساختارگرایان از روش‌های سخت، دقیق و موشکافانه‌ای برای تجزیه و تحلیل بخش‌های سازنده‌ی کل دارای مرکز استفاده کرده‌اند، این کل یک متن یا اثر است (Stevens. 1996: 1).

علوم اجتماعی و مردم‌شناسی

ساختارگرایی نوعی گرایش روشنفکرانه است که به دنبال شناخت و توصیف واقعیت اجتماعی بر اساس ساختارهای اجتماعی است (Heydebrand, 2001: 15230).

محیط‌های اجتماعی که مادر آن زندگی می‌کنیم تنها شامل مجموعه‌های اتفاقی رویدادها یا کنش‌ها نیستند. نظم‌های اساسی یا الگوبندی‌هایی در چگونگی رفتار مردم و در روابطی که با یکدیگر برقرار می‌کنند وجود دارند. مفهوم ساخت اجتماعی به این نظم‌ها اشاره می‌کند. تا حدی مفید است که ساختار اجتماعی را با اسکلت یک ساختمان مقایسه کنیم اما ساختار اجتماعی تنها با مصالحی بدون اختیار نظیر آجر و آهن سر و کار ندارد، بلکه کنش متقابل اجتماعی است که اساس این ساختار را تشکیل می‌دهد. در واقع ما باید جوامع انسانی را مانند ساختمان‌هایی تصور کنیم که در هر لحظه با همان آجرهایی که از آن ساخته شده‌اند از نو ساخته می‌شوند. کنش‌های همه‌ی ما از ویژگی‌های جوامعی که در آن پرورش یافته‌ایم و زندگی می‌کنیم تأثیر می‌پذیرد، در عین حال، ما آن ویژگی‌ها را در کنش‌هایمان دوباره می‌آفرینیم و تا حدی تغییر می‌دهیم (گیدنز، ۱۹۸۹: ۴۲-۴۳).

تحت تأثیر قواعد علمی نیمه قرن نوزدهم تئوری‌های ساختارگرایی روی شکل ساختاری به عنوان اساسی سامان دهنده که متضمن کل فرهنگ‌ها یا جوامع بوده تمرکز کردند. برخلاف نگاه فروکاهانه به جامعه به عنوان مجموعه‌ای از اشخاص مجزا ساختار اجتماعی به عنوان شکلی از روابط اجتماعی میان پاره‌ای از عناصر اجتماعی نظیر وضعیت‌ها، واحدها، طبقه‌ها، مناطق، محلات و صورت‌بندیهای اجتماعی، توضیح داده می‌شود (Heydebrand, 2001: 15230).

مارکس Marx و امیل دورکهایم Emil Durkheim دو تا از مهمترین نظیه پردازانی بودند که مفاهیم ساختاری را وارد مطالعات اجتماعی کردند.

هر دوی آنها ساختار اجتماعی را در مفاهیم جامع و غیر تقلیلی تصور می‌کردند، نه به شکل تجمعی از بازیگران مجزا. برای مارکس واقعیت مرکزی اجتماعی اقتصاد سیاسی بود اما برای دورکهایم هنجارها و الزامات اجتماعی. هر دوی آنها جریان‌های علمی پوزیتیویستی را در مطالعه‌ی جامعه به کار می‌بردند و به نیاز مدارک تجربی و اهمیت برقرار شدن روابط علیّی میان پدیده‌ای که مورد توجه است و ساختاری که آن را توضیح می‌دهد معتقد بودند (Heydebrand, 2001: 15230).

مارکس تحول از جامعه‌ی فئودالی به سرمایه‌داری را به عنوان نوعی تحول تاریخی و ساختاری در شیوه تولید فرمول بندی کرد، مفهوم ساختاری سطح بالایی که نیروهای تولیدی را در بر دارد (Heydebrand, 2001: 15230).

موضوع مهمی که توسط دورکهایم مورد مطالعه قرار گرفت و بسیاری از جامعه‌شناسان دیگر نیز از آن پس دنبال کرده‌اند این است که جوامعی که ما عضو آن هستیم نوعی محدودیت اجتماعی بر کنش‌های ما اعمال می‌کنند، دورکهایم استدلال می‌کرد که جامعه بر فرد مقدم است، جامعه به مراتب چیزی بیش از مجموع اعمال فردی است. هنگامی که ما ساختار اجتماعی را تحلیل می‌کنیم ویژگی‌هایی را مطالعه می‌کنیم که دارای استحکام یا صلابت قابل مقایسه با ساختارهای محیط مادی هستند؛ تصور کنید شخصی در اتاقی که دارای چندین در است ایستاده، ساختار اتاق دامنه‌ی فعالیت‌های احتمالی او را محدود می‌کند، برای مثال موقعیت دیوارها و درها راه‌های ورود و خروج را معین می‌کند، به نظر دورکهایم ساختار اجتماعی نیز به شیوه‌ای همانند فعالیت‌های ما را محدود می‌سازد

و حدودی بر آنچه ما به عنوان افراد می‌توانیم انجام دهیم برقرار می‌کند. (گیدنز. ۱۹۸۹:

۷۶۴)

کلود لوی اشتروس Clode Levi-Strauss ساختارگرایی را در مطالعات مردم‌شناسی به کاربرد مردم‌شناسی لوی اشتروس تحت تاثیر زبان‌شناسی ساختاری سوسور از طریق رومن یا کوبسن و مکتب پراگ و همچنین امیل دورکهایم بود. در فعالیت عمده خود برای فرمول‌بندی شیوه‌ای برای ایجاد الگویی از واقعیت اجتماعی اشتروس مفهومی سیستماتیک از ساختار اجتماعی بیان کرد که شامل روابط درونی عناصر بود (Heydebrand. 2001: 15232).

برای لوی اشتروس، مزیت مدل‌های ساختاری این است که برای رسیدن به قوانین کلی، زمینه را فراهم می‌کنند، و اینکه منطق درونی سیستم‌های اجتماعی را به گونه‌ای که تمام واقعیت‌های مشاهده شده در آن واحد آشکار می‌شوند مشخص می‌کند. مزیت مدل‌های ساختاری برای لوی اشتروس این بود که برای رسیدن به قوانین کلی و مشخص کردن منطق درونی سیستم‌های اجتماعی به گونه‌ای که تمام واقعیت‌های مشاهده شده قابل رؤیت باشند، سودمند بود. جستجو برای یافتن قوانین کلی، لوی اشتروس را از توجه به مطالعه پدیده‌ی هوشیارانه (گفتار، ایدئولوژی، عقاید) به سوی فراساختارهای ناخودآگاه از فرمهای شناختی، رمزهای اساسی و اساطیر برگرداند.

در نهایت می‌توان گفت که لوی اشتروس الگوی ساختار واقعیت را از دو انگاری لادری گرانه‌ی کانت به اعتقادی پیشاسقراطی پس‌راند، اینکه واقعیت تنها در وجود بدون زمان و لایتغیر یافت می‌شود (Heydebrand. 2001: 15232).

در دوران پس از جنگ دوم جهانی آلتوسر Althusser از متفکران برجسته‌ای بود که ساختارگرایی را در مفاهیم مارکسیستی به کار برد. آلتوسر در گرایش‌های ساختاری مارکسیستی خود به تجدید نظرهای اساسی در زمینه مارکسیسم، استالینسم و مفاهیمی نظیر ایدئولوژی و مانند آن در اندیشه چپ دست زد تا بتواند ساختارگرایی را به وجهی عظیم‌تر با مارکسیسم پیوند بزند.

آلتوسر در بازخوانی سرمایه به منظور تعیین ویژگی‌های وجه تولید سرمایه‌داری به بازسازی مفاهیم اصلی کتاب سرمایه پرداخت و کوشید تضادهای درونی مقولات اقتصادی جامعه‌ی بورژوازی را باز نماید. هدف اصلی آلتوسر در این کتاب نقد مفهوم نیروهای تولید بود که مفهوم مرکزی ماتریالیسم تاریخی به شمار می‌رود. او ماتریالیسم تاریخی را نظریه‌ای عمومی درباره جامعه می‌داند و در این خصوص در مقابل لوکاچ و اصحاب مکتب فرانکفورت قرار می‌گیرد که نفس مقولات اقتصادی جامعه بورژوازی را بازتابی از خصصیت خاص این جامعه می‌شمردند و این مقولات را درباره سایر جوامع قابل کاربرد نمی‌دانستند. چنین مارکسیست‌هایی ماتریالیسم تاریخی به عنوان قانونمندی کلی را مورد تردید قرار دادند، و هرگونه نظریه عمومی درباره تاریخ و اشکال اجتماعی و وجود تولید را رد می‌کردند. به نظر آنها همه نظریه‌های عمومی تنها مقولات و روابط خاص جامعه سرمایه‌داری را کلی و عمومی می‌سازند و آنها را بر صورت‌بندی‌های اجتماعی دیگر تعمیم می‌دهند. (بشیریه، ۱۳۷۶: ۳۰۵)

آلتوسر هروجه تولیدی را متشکل از ترکیب سازمان یافته‌ای از سه ساخت می‌داند، ساخت‌های اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک؛ این ساخت‌ها در روابط پیچیده صورت‌بندی

خاص اجتماعی را ایجاد می‌کنند. در نظر آلتوسر موضوع اصلی، مطالعه ساخت‌ها و شرایط آنهاست، نه زیر بنا و روینا. هر صورت‌بندی اجتماعی خاص بی‌اندازه پیچیده است (بشپریه. ۱۳۷۶: ۳۰۷).

میان سطح اقتصادی و سایر سطوح هیچگونه رابطه‌ی تعیین‌کننده‌ی ساده‌ای وجود ندارد، زیرا هر یک از سطوح دارای معارضات داخلی و تاریخ تکامل و تحول خاص خویش است و این تعارضات و تحولات در هر سطح را نمی‌توان به تضاد مرکزی واحدی تقلیل داد؛ در این جاست که مفهوم اصلی «تعیین‌کنندگی سراسری» آلتوسر معنی می‌دهد: «آثار ساخت خارج از ساخت قرار ندارد، عنصر، یا چیز پیشینی نیست که ساخت در آن وارد شود و نقش خود را بر آن بزند، برعکس ... وجود کلی ساخت مرکب از آثار آن است». در واقع از نظر آلتوسر تعیین ساخت اجتماعی مدیون سطوح اقتصادی سیاسی و ایدئولوژیک است که در روابط پیچیده‌ی خود ساخت اجتماعی را معین می‌کند. سطح اقتصادی هیچگاه به طور خالص و تنها فعال نیست. اما در نظر آلتوسر این سطح اقتصادی است که بیش از دو سطح دیگر ساختار اجتماعی را تعیین می‌کند. اقتصاد تعیین‌کننده است، هرچند ممکن است عنصر مسلط نباشد. ساخت اجتماعی از نظر آلتوسر چنانچه گفته شد امری است عمومی که در سرتاسر جوامع بشری براساس سه سطح، یعنی اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک مفهوم پیدا می‌کند. اما وجهه اقتصادی در ایجاد شکل این ساخت تعیین‌کنندگی اصلی را بر عهده دارد.

اما جریان‌های پسا‌ساختارگرایانه در فرانسه هم‌زمان در برابر عقاید ساختارگرایانه‌ی آلتوسر قد برافراشت این دوران هم‌زمان بود با نظریات متفکرانی نظیر دانیل بل و ریموند

آرون که در برابر تئوری پردازی‌های ایدئولوژیک ایستاده بودند و نظریات پایان ایدئولوژی را مطرح می‌کردند.

زبان‌شناسی

ساختارگرایی در تفکر قرن بیستم بخصوص با زبان‌شناسی وارد مرحله‌ی تازه‌ای می‌شود. سوسور Ferdinand de Saussure در کتاب مهم خود «دوره زبان‌شناسی عمومی» اساس نظریه ساختارگرایی را در زبان‌شناسی پایه‌گذاری کرد. جریان زبان‌شناسی ساختاری سوسور که به نشانه‌شناسی نیز آن را می‌شناسیم بعدها در حوزه‌های گوناگون علوم انسانی و حتی هنر راه یافت. نشانه‌شناسی سوسور بر این باور است که ساختار و ارتباط عناصر زبان است که ماهیت زبان بشری را شکل می‌دهد. سوسور معتقد بود که علم زبان‌شناسی بایستی دارای خصوصیات زیر باشد:

- ۱- بتواند تمام زبان‌ها را توصیف کرده و تحول ساختاری آنها را شرح دهد.
 - ۲- در پی کشف نیروهایی باشد که در زبان نقش اساسی ایفا می‌کند و قوانین کلی را که زیر بنای تمام پدیده‌های خاص و تاریخی هستند توضیح داده و تشریح کند.
 - ۳- حدود خود را مشخص کرده و خود را تعریف کند (دینه‌سن، ۱۳۸۰: ۱۸).
- سوسور در نقد زبان‌شناسی رایج معتقد بود که زبان به‌عنوان مجموعه‌ای از لغات و اسامی در نظر گرفته می‌شود که این امر باعث می‌شود که ساختار واقعی زبان بر ما پوشیده باشد. او معتقد بود که آنچه ماهیت واقعی زبان را نمایان می‌سازد، دسته‌بندی اصولی و ایجاد نظامی متشکل از نشانه‌های مختلفی است که با معانی مختلف مطابقت دارند اگر ما

بخواهیم به ماهیت حقیقی زبان دست یابیم بایستی آن را نظامی نشانه‌ای به حساب آوریم.
(دینه‌سن. ۱۳۸۰: ۲۰-۲۱)

در تئوری سوسور زبان به‌عنوان گونه‌ای از نظام نشانه‌ها در نظر گرفته می‌شود که این نظام‌های نشانه‌ای می‌تواند گستره‌ای از رفتار و آداب، مناسک و هنر و مانند آن را در برگیرد.

ساده‌ترین تعریف نشانه عبارت است از: «مجموعه‌ای دوگانه متشکل از یک مفهوم و یک صورت آوایی» (دینه‌سن. ۱۳۸۰: ۲۶). در این ارتباط مفهوم، «معنی» یا «مدلول» و صورت آوایی، «لفظ» یا «دال» نامیده می‌شود. ارتباط دال و مدلول نیز ارتباطی قراردادی است.

رولان بارت در گسترش و اشاعه‌ی نشانه‌شناسی سهمی به‌سزا دارد. او در یک تحلیل گسترده از ارتباطات انسانی به مطالعه‌ی خود زبان همراه با ایما و اشارات، تبلیغات، غذا، اشیا، موسیقی و بسیاری از جلوه‌های دیگر فرهنگی پرداخت. او هنر را به‌عنوان بخشی از این نظام نشانه‌ای به‌شمار آورد (Stevens. 1996: 2).

همان‌طور که در توضیح پیشوند «پسا» در پساساختارگرایی گفتیم، پساساختارگرایی درعین حالی که به نقد ساختارگرایی می‌پردازد و نقاط تمایز فراوانی با آن دارد، شباهت‌ها و نقاط اشتراک زیادی نیز با ساختارگرایی پیدامی‌کند.

شباهت‌ها

هر دوی آنها رویکردی انتقادی هستند: نخست آنکه انتقاد از فاعل شناسا (سوژه) وجود دارد (ساراپ. ۱۹۹۳: ۹)، این انتقاد بر مفهوم رنسانسی- دکارتی سوژه، در آن عبارت

معروف دکارت «می‌اندشم پس هستم»، مبتنی است؛ من دکارت معتقد است که کاملاً هوشیار و بنابراین خودآگاه است. منی منسجم که پدیده‌ها (ابژه‌ها) از او متمایز هستند و او آنها را مورد بررسی قرار می‌دهد.

این سوژه خودآگاه و منسجم و متمایز مورد نقد ساختارگرایی و پساساختارگرایی قرار می‌گیرد، لوی اشتراوس فاعل شناسا (سوژه) را «کوتوله نثر فلسفه» می‌نامید. او معتقد بود که هدف نهایی علوم انسانی (سوژه محور) نه تأسیس انسان که انحلال اوست (ساراپ، ۱۹۹۳: ۱۰).

«تصور ساختار با ثبات در واقع وابسته به سوژه‌ای است که متمایز از آن باشد، می‌توان دریافت که منظور از هجمه گسترده به سوژه در آن زمان، قطعاً به معنای از میان بردن تصور ساختار نیز بوده» (ساراپ، ۱۹۹۳: ۱۱).

رویکرد مشترک دیگر ساختارگرایی و پساساختارگرایی، نقد تاریخ‌گرایی است. آنها نسبت به این اعتقاد که یک الگوی سراسری در تاریخ وجود دارد بدبین هستند. تاریخ هیچ روند خطی و رو به پیشرفت ندارد و به قول دریدا هیچ نقطه پایانی در تاریخ نیست (ساراپ، ۱۹۹۳: ۱۱). این اعتقاد در تضاد کامل با اندیشه هگل در باب حرکت منظم و خطی تاریخ قرار دارد، که سرانجام به ماتریالیسم دیالکتیک مارکس و بعد از آن نظرات سارتر ختم می‌شود. در این تفکر تاریخ روندی خطی، هوشمند و هدفدار دارد، که سرانجام به یک نقطه پایان ختم خواهد شد.